

فصولی پراکنده درباره اینکه

نیما مردی بود مردستان

همیشه گویاتنها تر و بده بستان پنهانی و مرموزی است میان زندگی، که ریشه و تنه است، و هنر که شکوفه و میوه. هنر تنبل میشود، بیمار و بیعار میشود، و نیز گرفتار به آفات دیگری، خاص میوه‌ها، که یا نشانه مهجور ماندن از منشاء تغذیه است یا نشانه بیماری ریشه؛ و بهر حال حاصل ایام رکود و انحطاط.

ولی گاهی زندگی راههای میان بر و ناشناخته‌ئی می‌یابد و خود را به رود آرام و احیاناً بی‌اعتنا و بیماری که هنر است، میرساند. برش میبرد، برش و بارش می‌آورد و ناگاه سیلها و بارانهای بزرگ می‌بینی که رود را از خود پر کرده‌اند و حتی راه و بسترش را دیگر کرده‌اند، بسود و سوی تکامل هستی و حیات. دلیل آنکه ایام رکود و انحطاط سپری شده.

این خاصیت دورانهای بحرانی و انقلابی است که سیلش می‌آید بایکدنیا ره آورد، خیل خیل مسائل و حقایق نوظهور، بازشت و زیبائی‌های خاص، که می‌خواهد همه آنها را به قلمرو اعتنای هنر وارد کند.

انقلاب مشروطیت بمنزله همان بارش و برش بود برای هنرهای ما، خاصه شعر و ادب‌ما، که از کودتای معروف به «بازگشت ادبی» طرفی نبسته بود و باز بیمار بود و گوئی معتاد به حماقت و پوچی و بیهودگی و دروغ، حتی در زمینه غزل و تغنیات صوفیانه که سابقاً چشم اندازهای زیبائی از آن داشتیم.

و دیدیم که این سیل چقدر مسائل تازه باجوش و خروشهای بی‌سابقه در هنر را کدماء وارد کرد و باچه شتاب و حرارتی این کار را کرد. زیرا ولادت تازه‌ئی بود.

و کم‌کم توجه کنیم باین گفته نیچه که: «شگفتا باهرمولود تازه‌ئی چه مایه کثافات بدنیا می‌آید» گرچه استناد باین سخن نیچه خالی از خشونت نیست ولی مناقشه نکنیم در مثل، زیرا آنچه برای ما مهم و اصلی است همان واقعه ولادت است. تکلیف «جفت»ها (بقول توسیان، یا «خصم»ها

بقول شیرازیان) که همراه مولودند بعد روشن خواهد شد. میخواهم بگویم موج اصلی و بزرگ ادبیات منشور و منظوم دوران مشروطیت ما، گذشته از نمونه‌های بسیار استثنائی (من آثار دهخدا خاصه نشر رامستشنامیکم) جز آب صافی چیزهای بسیار دیگری هم با خود دارد، میراث همان سیل.

اسناد مضبوطی که از آن روزگار مانده، گواه ماست. بشمارید تا بگویم: دو مجلد «ره آورد وحید»، دیوان عشقی، دیوان اشرف‌الدین حسینی (مدیر نسیم شمال)، دیوان عارف، دیوانهای پیش از هجرت لاهوتی، دیوان فرخی یزدی، وطنیات پورداود، پاره‌ئی از آثار ادیب‌الممالک، هفتاد درصد از دیوان ملک‌الشعرا بهار و... البته اینجا صحبت از آثار کسانی است که در صمیم جریان جاری زندگی بوده‌اند، والا مثلاً در شعر کسان بسیاری دیگر نیز بوده‌اند که یا آثارشان پراکنده مانده است و بفرآوانی اینان هم نیست یا بجهاتی در حوزه بحث ما نیستند، مثل ریحان و بهمنیار و خامنه‌ئی و گلشن و فرخ خراسانی و ایرج و ادیبین و خسروی کرمانشاهی و دیگران. همه این آثار دارای خصلت‌های چندگانه‌ئی هستند که بتقریبی ذیلاً بر می‌شمریم:

- ۱ - سرشارند از حرارت و جنبش و خشم و خروش و سرکشی و خشونت و برائی و یران‌کنندگی.
- ۲ - سرشارند از مسائل و حقایق تازه زندگی و حقانیت در دورنجهائی که سابقاً مجال طرح نداشتند، با کلیات و جزئیاتی درهم ریخته.
- ۳ - سرشارند از جوابهائی پریشان و متضاد بسؤالهائی که طرح شده.
- ۴ - سرشارند از شتابزدگی و سهل‌انگاری و برائت از زیبایی.
- از حیث زبان نسخته و نسنجیده و خامند.
- ۶ - از حیث سبک یکدست نیستند و همچنین از جهت دیگر آمیخته‌ئی هستند از حماسه و هزل و هجا و غمنامه و غیره در حالیکه حق هیچکدام گزارده نشده.

۷ - از حیث شکل و قالب دور از کمالند و منقلب و بی‌طریقت.

۸ - از حیث محتوی بقوام نیامده‌اند و بی‌عمق و ناپایدار.

۹ - ولاجرم عامیانه‌اند.

این‌همه، گوشه بگوشه و گام بگام، بازتابی از خصال و خوی زندگی منقلب زمانه است که در آن آشفتیگیها و بی‌مرزیها و نابسامانی‌هاست. نمیدانی دوست کیست و دشمن کدام، نمیدانی جواب فلان مسئله مهم چیست، اینکه آن یکی میگوید، یا آنکه این یکی؟ و می‌بینی که کارها با سرعت

پیش می‌رود، باید زود تصمیم‌گیری و بسا که خطا .
 هنر جا افتاده و اصیل گرچه جان و جنبشش از همین ولادت‌ها و
 زاینده گیهای زندگی است، اما با اینگونه شتابها و خامیها میانه ندارد. «جفت»
 هارا دفن میکند. سیل تازه را بخود راه میدهد اما میگذارد که لای بیندازد.
 می‌هد که ثقیلان رسوب کنند و خس و خاشاکها و کثافات بروند، تا پاکی
 و زلالی حاصل آید. از اینرو در آن خصلت‌ها که برشمردیم، بدینگونه
 تصرف و دستکاری میکند:

۱ - حرارت و جنبش را بخود میگیرد، سرکشهارا براه لازم هدایت
 میکند و ویرانیهای نابجارا آباد میسازد.

۲ - مسائل تازه را بخود راه میدهد و کلیات و جزئیات را بجای خویش
 هماهنگ میکند.

۳ - سالم‌ترین و درست‌ترین پاسخهارا می‌جوید و احتمالا می‌یابد.

۴ - نقص‌ها و سهل‌انگاریهارا طرد میکند و بجایش کمال و زیبایی و
 تناسب می‌نشانند.

۵ - مهمتر از همه آنکه برای بیان آن مسائل زبان درخورد و سزاوار
 را بر میگزیند - و گرنه - می‌آفریند و صیقل و جلا میدهد.

۶ - سبک هماهنگ پدید می‌آورد، طریقت می‌آفریند و همچنین مرز و
 حدها را مشخص میکند. حماسه جای جو درامی یابد و هزل و هجای خود را و...
 البته حق هر یک نیز بدرستی گزارده.

۷ - و باز مهمتر اینکه شکل و قالب‌های متناسب ایجاد میکند.

۸ - مسائل را در عمق می‌کاود و بقوام می‌آورد و چنانکه باید بعرصه طرح
 میرساند و عمر جاویدان می‌بخشد.

۹ - و لاجرم از پسند عامه دور می‌افتد.

خوب، ایجاد این حیثیات زمان می‌طلبد. زمانی که در آن حرارت‌های
 کاذب فرو نشیند و غوغا و جنجال طبل آسا بخوابد و هر هنری مسیر اصلی
 خود را باز یابد. و تحقق این مآل هنگامی است که آن جریان اصلی بارهای
 رسالتش را بمنزل برساند و پیغامش را بدرستی بگزارد.

گرچه صبحی چند پس از غلغل مشروطیت مجتمعی از خیل‌تاشان و
 خواجه‌تاشان راه کازوان آن بعثت عظیم را زدند و سکون و سکوتی پدید
 آوردند و این، چنانکه میدانیم، حبس صدا بود و سد حرکت، نه سکوت
 و سکون طبیعی، اما بهر حال نیمایوشیج که از مخضرمین آن جنبش و این

آرامش بود، فرصت یافت که در شعر ما آن حیثیات را بیار و بازار آورد. او با مایه‌ئی از استعداد شاعرانه و جانی نجیب و نفسی حق و شروشوری جوان از روستا بشهر آمده بود، بمدرسه رفته بود و باشعر و کتاب سروکار یافته بود و گذشته از انسی که بادییات ایران گرفته بود، دریچه‌هائی از ادب و اندیشه مغرب زمین نیز کمابیش برویش گشوده شده بود. میگوید:

«آشنائی بازبان خارجی راه تازه را درپیش چشم من گذاشت. ثمره کاشش من بعد از جدائی از مدرسه بدانجا می انجامد که ممکن است در منظومه افسانه من دیده شود.» (۱)

فصل

وقتی آنها از آسیا افتاد و ادب ضربت خورده آن ایام میخواست فرصت پیدا کند که بظاهر و باطن خود سروصورتی بدهد، ر کودیست ساله پیش آمد.

از سران و گردنان آن نهضت، برخی هجرت کردند (۲)، گروهی در گذشتند. طایفه‌ئی هم بموجب تغییر فصل بیلاق قشلاق مختصری کردند زیرا پیل الکتریکی دو قطب بیشتر نداشت یکی مثبت یکی منفی، درست مثل الاکلنک که فقط دوسر دارد والبته بر سر الفاظ نباید مناقشه کرد که گفته اند: همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت. از احوال این طایفه بعدها دانسته شد که شهزاده «سیدار تا» عبث کرده بود که هوس کرده بود چندی جوخای ژنده بودارا بدوش گیرد (۳)... مقصود آنکه مثل معروف باز مصداق پیدا کرد که مردند و مردار شدند یا بغضب خدا گرفتار (۴)

-
- ۱ - نیما، زندگانی و آثار صفحه ۵ ۲ - مثل لاهوتی و ریحان
- ۳ - این بزرگواران کم کم بمناسب «بقیه الفضلانی» و «قدوة البلغائی» و غیره نائل آمدند مثل مرحوم وحید، وحدانیت الشعرا و اجل اکرم افضل اعلم افخم انور جناب تقی زاده، بقیه الفضلا و جناب دشتی قدوة البلغا و جناب دکتور شفق نتیجه العلما و بعضی دیگر.
- ۴ - عشقی، فرخی، عارف...
- نظیر همین احوال پس از سیصد و بیست هم پیدا شد، توفانی و جنبشی و سپس امن و امان و آرامشی. من فراموش کرده‌ام بنظرم از سالهای فزرتون و زرتون و ریقماه الی زماننا هذا که البته همچنان مردن و مردار شدن دنباله دارد و بغضب خدا گرفتار شدن. اللهم احفظنا وارحمنا انک علی کل شیئی قدیر.

بسیاری دیگر هم بودند که بکلی از خر شیطان پائین آمدند و دنبال کارهای دیگری رفتند، مثلاً محقق شدند یا پس از دگردیسی مختصری آدمهای معقولی از آب درآمدند تک و توکی هم بودند مثل ملك الشعر ابهار که بحکم آتشی که در درونشان بود و دوش‌های آب سردی که برون، حتی المقدور نوسانی داشتند میان عشق و عقل که گفته اند، بیت:

عقل میگفت که دل مسکن و مأوای منست

عشق خندید که یا جای تو یا جای منست

خلاصه ادبیات آن بیست سال روی دنده دیگری افتاد. آنهمه مسائل نوظهور و حقایق سابق و لاحق آن نهضت فرو مالید. فاتحه. قوت غالب بازار بازتفاله شد و کنجواره، محصول انجمن‌های ادبی و بدرقه و استقبالها. يك نمودار خلاصه:

الف - مسائل زندگی: کشف حجاب، تبدیل عمامه بکلاه، پیشاهنگی، تأسیس باشگاه هواپیمائی و...

ب - جانشین چرند پرند دهخدا: فکاهیات و هزلیاتی در هجو امور سطحی یا کتب معتبر حسینقلیخانی، آذر نوش، مموش، گو گوش و...

ج - جانشین قول و غزلهای عارف: کلفتی آورده خانم توخونه... د کتر جونم قربونتم... موسم گل دوره حسن و...

د - جانشین «کارایران با خداست» و «دماوندیه» اثر ملك الشعر ابهار: «دیروز و امروز» و «سپیدرود» و غیره. اینها اثر همان ملك الشعر ابهار و نیز آثار انجمن حکیم نظامی و انجمن‌های دیگر و ادبیات مرحوم افسر و مرحوم ادیب السلطنه و دیگر و دیگران. مع علوم انسانی

ه - جانشین صور اسرافیل و نو بهار و قرن بیستم و طوفان و دانشکده و...: - توفیق، ایران، راهنمای زندگی، ارمغان و... فقط بدنه تحقیقات ادبی و کار در تصحیح و انتشار متون قدیمی بود که فی حد ذاته ارزش خود را با خود داشت و الا بقیه قضایا تکلیفش روشن شده بود. در خلال این احوال فقط کسانی مثل صادق هدایت و فرزاد و پروین اعتصامی و تک و توکی دیگر بودند که بر کنار از موجهای زمانه هر کدام برای خود براهی میرفتند و نیز نیما یوشیج بود که این دگردیسیها را میدید و در خلوت خود به حسابها میرسید و میاندیشید و افسانه را منتشر کرده بود و نیز «خانواده سرباز» را و کم کم دریافته بود که بیرون هوا بس ناجوانمردانه سرد است. سنک میتر کاند. میگوید:

«این تاریخ مقارن بود با آغاز دوره سختی و فشار برای کشور من. ثمره‌ئی که این مدت برای من داشت این بود که من روش کار خود را منظم‌تر پیدا کنم، روشی که در ادبیات زبان کشور من نبود و من بزحمت عمری در زیر بار خودم و کلمات و شیوه کلاسیک، راه را صاف و آماده کردم و اکنون پیش پای نسل تازه نفس میاندازم...» (۱)

این سخنانی است که نیما در ۱۳۲۵ شمسی گفته، مثل گزارشی که از مسئولیت و رسالت خود به کنگره نویسندگان کشورش داده باشد. دیدیم که راه نیما لااقل برای خودش روشن شده بود. او یا بایست مثل دیگرانی که بودند تن به جاری ناجوانمرد می‌سپرد، یا سردر لاک خود میکشید. او چنین کرد، نه چنان.

افسانه گرچه حد فاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت و ادب قدیم و دنیائی که نیما بعدها بایجاد آن توفیق یافت، اما بحد کافی دنیای ادبیات مرسوم آن زمان را خشمگین کرده بود. در مقدمه «خانواده سرباز» که در ۱۳۰۴ منتشر شد، میخوانیم:

«نوبت آن رسید که يك نغمه ناشناس نوتر ازین چنك باز شود. باز شد. چند صفحه از افسانه را با مقدمه كوچكش، تقریباً در همان زمان تصنیفش در روزنامه‌ئی كه صاحب جوانش را (۲) بواسطه استعدادی كه داشت با خودم هم عقیده کرده بودم، انتشار دادم. در آن زمان از تغییر طرز ادای احساسات عاشقانه بهیچوجه صحبتی در بین نبود. ذهن هائی كه باموسیقی محدود و یكنواخت شرقی عادت داشتند، باظرافت کاریهای غیر طبیعی غزل قدیم مأنوس بودند. يك سر برای استماع آن نغمه ازین دخمه (ها) بیرون نیامد. افسانه باموسیقی آنها جور نشده بود، عیب گرفتند. رد شد. ولی برای مصنف ابدآ تفاوتی نكرد. زیرا میدانست اساس بجائی گذارده نشده كه در دسترس عموم واقع شده باشد. حتی خود او هم وقت مناسب لازم دارد تا يك دفعه دیگر بطرز خیالات افسانه نزدیک

۱- نیما - زندگانی و آثار صفحه ۹

۲- مقصود عشقی است که

شود . . . در هر حال (من) نوک خاری هستم که طبیعت مرا برای چشم‌های علیل و نابینا تهیه کرده است. مقصود مهم من خدمتی است که دیگران بواسطه ضعف فکر و احساس و انحراف از مشی سالمی که طبیعت بر ایشان تعیین کرده است، از انجام آنگونه خدمت عاجزند . . .» (۱)

خوب، تا حالا، این سه دلیل برای خلوت‌گزینی یا به تعبیر من چله‌نشینی نیما. بشمریم:

- ۱- نانجیبی روزگار و خفقانی که سکوت را از صدا خوشتر داشت.
- ۲- ناسازگاری و نیزدگردیسی اغلبی از اجبای اهل، که نامردی را بر هم‌دردی برگزیدند.
- ۳- وازهمه مهمتر: بی‌پناه ماندن حقایقی که مشروطیت با خود آورده بود.

اوبعدها با توجهی که به سیر ساری دنیا داشت، بحقایق دیگری نیز آشنا شد و دیدیم که همه آنها تا آخر عمر مؤمن و وفادار ماند.

فصل

کارهای نیما، با ارزش بیش و کمال بیشتر، مسلماً کارهائی است که پس از افسانه کرده است. این نکته بی آنکه ما را از ارزش فراوان افسانه غافل کند یا از آن بکاهد، درخور توجه است. افسانه بمنزله کوك کردن ساز بود - یانه - بمثابة کرشمه و درآمدی بود که گوشه‌های عالی و اعجاب‌انگیز گاهان شعر نیما در دنباله آن بود. از سالی که افسانه منتشر شد و بگومگوهای راه انداخت، تا سالهای شکفتگی و بلوغ شعر نیما، که به نظر من از ۱۷ و ۳۱۶ بیعد است، نیما در خانه خود گویی چله نشسته بود و در بوته آزمایشهای گوناگون خویش، که چندان هم از آن بی‌بازار نفرستاد، میساخت و ویران میکرد و باز دوباره میساخت. این سالهای چله نشینی در حقیقت نطفه انقلاب کیفی واصل او را پروراند و بیارآورد. مخصوصاً باین نکته توجه داشته باشیم که در خلال این سالها بسیاری از شاعرانی که در آغاز جوانی نیما نامور بودند یا مراحل ناموری رامی پیمودند، بارهاشان را بمنزل رساندند، یا باوج شکفتگی خود نائل آمدند.

قبلا در این باره از جهت دیگری بحث کردیم، اینجا همان مسئله بشکل دیگری و برای رساندن دقیقه دیگری؛ مطرح است. یعنی اینجا میخواهیم بگوئیم که حاصل هنر آنان مثل دفتر تجربه‌ئی پیش روی نیما گشوده بود.

زیر امید انیم در خلال همین سالها بود که ایرج مرد، عشقی کشته شد؛ عارف بنحو مرموزی مرد، حیدر علی کمالی بسکوت پیرانه سر گرایید، پروین و بهار و رشید بکمال رسیدند و راه دیگران نیز مشخص شد. همچنانکه کارهای تحقیقی در ادب گذشته ما نیز نسبتاً به نضج و کمالی رسید. آنها که هوشیار کار بودند پیاره‌ئی بررسی‌ها پرداخته بودند. مثلاً بیاد داشته باشیم که ملك الشعرا بهار خطابه معروف خود را بنام « بازگشت ادبی » بر خواننده بود و غیره و غیره.

بعد از این سالها یعنی در اواخر دوره بیست ساله بود که نیما کم کم از چله خود بیرون می‌آمد. بیرون آمد... و دیدیم که از این سفر روحانی که عبارت باشد از غور و مطالعه در ادب قدیم و پاره‌ئی عربیات، خاصه ادب معاصر عرب، و همچنین طرفی مطالعات در هنر و فرهنگ فرنگ-ازینگونه سفرهایش ره آوردی نیز آورد که نتیجه مطالعاتش بود و می‌رساند که در این سالها، مرد، مایه گرفته؛ کم از اینکه بچشم اندازهای تازه‌ئی دست یافته. این ره آورد سلسله مقالات او بنام « ارزش احساسات » بود که چنانچون رساله اجتهاد و تأملاتش بود در ادب و هنر شرق و غرب.

در این رساله می‌بینیم که چگونه با بصیرت خاصی بگوشه کنارهای کار هنر و هنرمندان دقیق میشود و گاه چگونه استنتاجهای جالب میکند. مثلاً ببینید چه نتیجه هوشمندانه‌ئی گرفته است اینجا.... بحث از تحولات فکری و اجتماعی اروپاست در قرنهای هجده و نوزده، و تأثیر آن در اقصای باختر و خاور. مینویسد:

« همانطوریکه بازار هنرهای اقتصادی (صنعتی) رواج پیدا میکرد، هنرهای زیبا هم رواج خود را بدست آورد مخصوصاً قرن نوزدهم یک قرن تابناک از حیث عوض شدن ذوق و احساسات و میل بتکامل و ترقی هنر بود، که شالوده رشد بیشتر را برای قرن حاضر بیادگار گذاشت. در همان زمان که بمناسبت اوضاع اجتماعی ما، ادبیات دوره اخیر ما بازگشتی از روی عجز بطرف سبکهای مختلف قدیم بود (۱) نویسندگان و شعرای اروپا (همچنین نقاشها و موسیقیدانها) مثل تیرهای صیقلی شده رو بآینده تابناکی می‌شتافتند...» (۲)

۱- همان نکته‌ئی که لب‌لباب بحث ملك الشعرا بهار در خطابه « بازگشت ادبی » بود و بعدها در سبک شناسی کامل شد. ۲- ارزش احساسات ۵۱-۵۰

آنچه من میخواهم بر آن تکیه کنم عبارت «بازگشتی از روی عجز» است. بهار که خطیب و مجتهد بحث بازگشت ادبی بود مسلماً ما را بچنین نتیجه و مقایسه‌ئی نمیرساند. چنانکه نرساند. این تجدید حیات و احیاء یا باصطلاح فرنگان «رنسانس» درست است که برای شعر ما مفری بوده از سبک لزج هندی که گاه تا سرحد حماقت بیمار بود، اما هرچه بود بازگشت بود، نه پیشروی. این همان نکته‌ئی است که نیما، زیر کانه، بآن توجه کرد.

فصل

این توجه را نباید ساده تلقی کرد، گرچه در رساله ارزش احساسات مسائل مهمتر و دقیقتری نیز مطرح است اما بنظر من این مسئله مخصوصاً اهمیت بیشتری دارد برای کسیکه میخواهد به سرچشمه‌های انشعاب و انقلاب کیفی نیما توجه کند. اینجا کمی آزادتر، یا نه، بی پروا تر بحث کنیم. یعنی ببینیم که ماهیت و ثمره این «بازگشت» چه بود آیا بعکس قول معروف يك گام به پس بود که بعداً دو گام به پیش برداشته شود؟ آیا چنانچون دور خیزی بود که جهشی بدنبال داشته باشد؟ نه. هیچکدام. فقط بازگشت بود.

اگر شم مامشتاق را یحه شباهتی است میان این بازگشت و رنسانس فرنگان، بیگمان شم بیماری است. زیرا رنسانس فرنگان، پس از تهی-تاریکی قرون وسطی بود و چهره‌های بزرگ و درخشانی زاد که مقایسه‌شان با پیش از رنسانسیان مثل مقایسه کوه و کاه است. آنان هرچه دارند از بعد رنسانس دارند و ما هر چه داریم مال پیش از بازگشت است. این اولاً. و ثانیاً اینکه رنسانس بهانه راه گشائی پیروزی بود که هنر مغرب را در شقوق مختلف بحدامروزینش رسانید. دست و پای هنر و اندیشه را از زنجیر کود و ناتوانی و دوار آزاد کرد، خفته نیمه جان بیدار شد، خون بتنش دوید و بسوی آفاق وسیع آینده گسیل گشت.

اما نهضت بازگشت ماقط بسان کودتائی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبک هندی - که همه از آن بتنک آمده بودند؛ و ایجاد ملوک الطوائفی در شعر و ادب. با این تفاوت که هیچ چهره‌ئی درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد، سهل است که حتی مثنی آدمهای دروغین بوجود آورد. سعدی دروغین، سنائی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران. این اولاً. و ثانیاً اینکه راه گشائی پیروزی نبود و باز ادامه آن رسید بهمان دوار اسب عصاروار احمقانه که در آن خراسانی بی اصل هم آخور هندی و

عراقی کاذب نشسته‌اند و بجل‌میندازند. صوفی بیدرد میبینی با حماسه خوان بی‌هم‌آورد. آنهم چه حماسه‌ئی، نه از نوع هفتخوان رستم و اسفندیار یا سرگذشت زال و سهراب، بلکه حماسه‌ئی از نوع حمله‌ها و شاهنامه نوبخت.

شعر پیشین ما که رود بزرگی بود حاصل از چشمه‌های پاك اصالتها و راستیهای زندگی و هنر پدران ما، در جنگل‌مه آلود اما غالباً بی‌حاصل سبک هندی‌راه گم کرده بود. باز گشت میخواست راه رود را پیش از رسیدن به این جنگل بگرداند. رود را چند شاخه کرد. يك شاخه همچنان رها ماند بسوی همان جنگل (۱) شاخه‌های دیگر نیز هر کدام راهی در پیش گرفتند. اما بکجا رسیدند؟ به باتلاقهایی مثل دیوان قاآنی. یا گودالهایی مثل دیوان‌های رفیق و آتش اصفهانی. یا مردابی مثل کلیات صبای کاشانی یا کویرها و شوره‌زارهای دیگر فلانی و بهمانی و... باز همان دور تسلسلی که دنباله‌اش را تا امروز می‌بینیم. یعنی می‌بینیم آن رود امروز که بشهرستان زمانه ما رسیده است، شاخه گکهایش بکدام حیطة و حصارها میرود، از راههای پنهان و آشکار، و دارد کدام دیوانها را چاق میکند، کدام گودالها و حوض و استخر - های کثیف.

نیما در آن چله نشینی این مراتب را میدید و میاندیشید و چاره می‌جست و سرانجام درفش بدعتها و بدایع خویش را بر افراشت. جای دیگری هم گفته‌ام که این انقلاب و حالگردانی او برای شعر بیمار و در بن بست مانده‌ما حکم نسخه شفا و حرکت و نشاط داشت. نیما از بازگشت پند گرفت امانه باین صورت که او هم باز گردد و مدتی با این دیوان و آن دیوان بلاسد و دوباره همراه آنها بر گردد باین دره‌ای که بین شعر و زندگی فاصله انداخته، بلکه باین صورت که دریافت که باید معبری دیگر بجوید. او دست آن رود هر زوهدر رونده را گرفت و از دره انحطاط جهان‌دش و بسوی کشتگاهها و مرتع و مزرعه‌های تشنه، باغها و خانه‌ها، روانه کرد. او کلاه بوقی منگوله‌دار و جبه دلقکی

۱- از سرگذشت شعر فارسی در افغانستان و تاجیکستان و پاکستان خبر دارید؟ من متأسفانه خبرچندانی ندارم. اما گاهی که چیز کهایی از آن نواحی می‌بینم انگار مشتاق و عاشق را می‌خوانم. در تاجیکستان که این مشتاق‌ها استالینست هم شده بودند و میدیدیم که چها میگفتند. گویا هنوز پیغام نیما و پیشنهادهای بزرگ او بگوش هیچیک از این کشورها چنانکه باید نرسیده است. در این باره سخن بسیار است. بماند.

وشال کمری که طومار مدحیه را پیرش بززند (۱) وقوطی حقه بازی و دیگر چیزهای این قبیلی را بعنوان ابزار و لباس رسمی شاعر برسمیت شناخت و ردای رسالت شاعر را بشاعر بازگرداند. پانصد ششصدسال بود که شعر ماز زندگی حقیقی و حقیقت زندگی دور افتاده بود. چه ارزشهای تازه که پیدا شده بود و چه حقایق معصوم که بی زبان مانده - و شعر ما همچنان از آنها بیخبر، سرگشته بیابانهای بیدردی و حیران در پیچ و خم کوچه باغهای انتزاع و تجرید، تانیمار سید بسان یکه سواری که شمشیرش فریادش بود، و سپرش صفا و صمیمیتش و میخواند:

در بیابان و راه دور و دراز
کیست کو خسته، کیست کو ماند است؟

فصل

و تماشائی بود که گرد گردان کار گاه عصارای در طی این قرنهای تهنی دم از «سبک» داشتن هم میزدند. شاید بی اعتنا باینکه معنی «سبک» بنیاد هائی دارد که اگر آن بنیادها نباشد، لفظ نه تنها از اسب بلکه از اصل هم میافتد. مثلاً گرایش صائب بشیوه خاصش و گرایش ناصر خسرو بشیوه خاص دیگر علی دارد - زائیده زمان و محیط و کیفیات روحی و تربیتی و غیره - که مرد محقق میتواند بروشنی آن علل را بشمرد و بر آنها انگشت بگذارد. باتوجه به علتها میتوان گرایشهای اصلی را مشخص و مدلل کرد که هر چیز که هست آنچنان میباید - کسی که بیمار بود و تب داشت، اگر هذیان گفت هذیانش موجه است. بقول نیما: *سبک و مطالعات فرهنگی*

«آنها ساعتهائی هستند که از روی میزان و بترتیب کار میکنند آنها نمیتوانند برخلاف آنطور که میبایستی بوده باشند خود را جلوه گر سازند» (۲)

اما گرایشهای پس از «بازگشت» بهر شیوهئی، اصلاً موجه و اصیل نیست دروغین و ساختگی است. هذیان آن بیمار بعلت تبش بوده، اما این یکی تبش برای هذیان گفتنش است. دیده که دیگران چگونه تب میکنند او هم تمارض میکند و بیخودی دندانهایش را بهم میزند و تن میلرزاند. او «سبک» بمعنای حقیقی اش ندارد، بلکه اگر بتوان گفت «تسبک» میکند. چرا از

۱- اخیراً دیده ایم که جامه ها و ابزارهای دیگری متد اول شده فراك

و پایون و . . .

۲- ارزش احساسات صفحه ۳۸

خودمان کلمه بسازیم؟ پس از بازگشت کلمه سبک بسکلی اصالت معنای خود را از دست داد و دارای معنایی ثانوی شد که محتملا بجای آن کلمه «ادا» یا باصطلاح حضرات سینمایی و تئاتری «نقش» مناسب تر است. یعنی باید بگوئیم فلانی ادای سبک خاقانی را در میآورد.

ادیبان ما در این قبیل موارد عفت قلم بیشتری خرج میکنند، میگویند، فلانی «تتبع سبک خاقانی» میکند. تمام تواریخ شعرای ما پس از بازگشت پراست از اینگونه عفت قلمها. از آن پس هیچ شاعری نیست که در شرح احوالش حرف از تتبع بمیان نیامده باشد. بعضی جاها که میخوانیم فلانی «چندی تتبع سبک منوچهری میکرد، بعد بشیوه مولانا راغب شد و در نهایت احوال اسلوب حکیم ناصر را پیشنهاد خاطر کرد» درست مثل اینکه صحبت ازین هنرپیشه‌ها باشد که در نقش این و آن بصحنه آمده باشند. دیروز نقش منوچهری، امروز نقش مولانا، فردا نقش حکیم ناصر، پس کی در نقش خودش است؟ معلوم نیست. گرچه معلوم است نقش خودش اینست که نقشباز باشد.

جائی خواندم که آرتور میلر - پس از هنرنمایی زنش که بفاصله مدت کمی در جلد چند زن مشهور رفته بود، در باره او نوشته بود: «ماریلین وقتی جلو دوربین قرار میگیرد، بسکلی خودش را فراموش میکند و چیز دیگری میشود...» درست مانند شعرای پس از بازگشت ما وقتی که جلودیوان يك شاعر اصیل قرار میگیرند.

يك نفر بوده که اسمش ناپلئون بوده، لشکر کشیها کرده، پدرسوختگیها و قزاقیها کرده، خونپار یخته، پدر خودش و عالمی را در آورده، تا شده ناپلئون زندگی حقیقی را - بدیبا خوب - او کرده؛ اما این هنرپیشه که لقب بزرگ هم دارد، کارش اینست که خوب بتواند ادای زندگی او را در آورد، یا - دست بالا را بگیریم - باصطلاح شخصیت او را باز آفریند. باچه مصالحتی؟ بالشکر دروغین، کشور دروغین، خشم و قهر دروغین و حتی زلف و سبلیت دروغین. در احوال یکی از «بزرگان» این طایفه میخواندم که دو سال تمام تمرین کرد تا توانست شخصیت خود را بسکلی از یاد ببرد و شخصیت بتیون را جانشین آن کند، مدتها زیر نظر کارگردان بزرگ تقلاها داشت تا سرانجام او تصدیق کرد که: هان، ایندفعه خوب شد. ایندفعه خوب زلف را پریشان کردی و چو بدست هدایت از کستر را خوب جووری تکان دادی درست مثل خود بتیون. اگر بتیون زنده بود و میدید ...

نمیدانم، لابد آفرین میگفت و میآمد پیش این هنرپیشه کار میکرد که

چطوری خودش بشود ، مانند ادعای بعضی شعرای پس از بازگشت ما که مثلا میگفتند :

مسعود سعد گربدر آید ز گور خویش تحسین بر این قصیده غرا کندهمی
 کارهنر پیشگان ، ازمزاح که بگذریم ، بازراهی بدهی دارد . زیرا این
 باز آفرینی شخصیت ها ، یا بر کشیدن خصال نمونه کسان جامعه (بقول
 خودشان : خلق «تپ» ها و «کارا کتر» ها) عضوی و عنصری از مجموعه
 هماهنگ عناصر و اعضائی است که رساندن معنائی را متعهد است . (بقول
 ادیبان فرهنگ سینمائی و تئاتری ما : ارگانی ازار گانیسم آرمونیره تپهای
 کارا کتر استیک انترسان که متورانسن آنرا لانسه و پرزانتی میکند) اما
 متبعین قصدشان فقط تتبع محض بود . از مطلب دور نیفتیم . میگفتیم که سبک
 ریشه های معنی خود را از دست داده بود . نیما حقیقت این معنی را باز گرداند
 او تنها شاعر صاحب سبک مستقلی است که ادبیات ما پس از شیوه هندی بخود
 دیده است .

فصل

البته مقصودم سبکی است که استوار باشد بر بنیاد موجبات واقعی و جدی
 و سنن اصیل - گرچه بصورت دگر شکلی (دفر ماسیون) و تصرف در آن سنن .
 و نیز حاکی باشد از سلامت و حضارت روح . و بر اساس ریشه های عمیق اجتماعی
 و جهان بینی و زندگی و شمسالم انسانی پایه گذاری شده باشد .

و گرنه بقول احمد شاملو « خز عبلاتی از طرازی جیغ بنفش » که مجموعه ای
 از اصوات نیمه و جشیانه است ، یا سرشق های قدیم ترش اداها و دلک بازیهای
 کسانی مثل دلشاد ملک قمی یا نمونه های بالنسبه سالمتر دیگر مثل زجل ها و
 حراره ها و متلهای (من از گوششهای بصورت «شاهین» های تندر کیا با نوعی احترام
 یاد میکنم) عامیانه و بدوی - که چه اقسام و انواع فراوانی هم دارد - همه اینها
 نیز «متسبک» هستند .

مقصودم اینست که شباهت های ظاهری و بی اصل فریمان ندهد . یک
 وجه اشتقاق عامیانه حاکی است که «شهریور ماه» در اصل همان «شهری
 ورمال» بوده . یعنی ماهی که «شهری» باید در آن ماه «ورمالد» و جل و
 پوست تخت ییلاق نشینیش را از روستا جمع کند ، چون در این ماه هوا سرد
 میشود و دیگر شهری باید بشهر بر گردد . مردم بعضی از روستاهای ییلاقی
 خراسان نسبت باین ماه چنین اعتقادی دارند حتی میگویند اگر درست گوش
 بدهید بادهای سرد شهریور ماه غروبها بازوزه های خود میگویند : شهری !

ورمال ، شهری ! ورمال .

باری، در سرودن و نیز در خواندن شعر آزادیم که هر کار دل‌مان می‌خواهد بکنیم . هر جور دلخواه‌مان است شعرها و معنی‌ها تعبیر و تفسیر کنیم . حتی آزادیم که کلمات را تا حد اصوات پایین آوریم یا بیک اعتبار تا سرحد تصویرهای صوتی و موزیکی عروج دهیم . وقتی مولوی می‌گوید « تن تن تننایاهو » یا می‌گوید « ای مطرب خوش قاقا تو قی قی و من قوقو (البته این جور کارهای مولوی نسبت به باقی کارهاش مثل نسبت یک به صد هزار است . او یک مثنوی هفتاد منی و یک دیوان چهل پنجاه منی دارد اینهاراهم دارد) یا وقتی یک بابائی می‌گوید : « نیون نیون گی ویلی گیون » (۱) اینان ، مولوی و آن بابا هیچ کاربرد و خطرناک و حتی تازه‌ئی نکرده‌اند . گمان نمی‌کنم هیچ ادیبی حق داشته باشد از این شطحیات خشمگین شود . زیرا اینها اشعاری است تا آسمان اصوات پرواز کرده . اینان نیز نباید خود را مغبون و بور شمارند ازینکه آماج شماتت ادیبان یا مسخره زیرکان اهل شده‌اند . این خوانندگان و ادیبانند که مغبونند و باید اظهار غبن کنند از اینکه شاعر خواننده را ازین بیش بار نمیدهد که او هم در آن معنویت محض ، بیاری دلالت قرار دادی اصوات که تنها مشترک همگان است - چنگی بیندازد و از لطائف آن نشئات روحانی طرف حظی بیند .

همیشه با چنان اشعار یا بعبارت دیگر ابیات صوتی ، مثل اینکه یک چنین توصیه سرزش دهنده و شرمگین کننده‌ئی که آدم را خیس عرق می‌کند . نیز همراه است که توهم بآن جذب و خلسه خارج از حدود نازل و فرومایه الفاظ برس تا بفهمی تن تننادالام دیلام یعنی چه ، یا « جون توجون ، خر خودتی ،

۱ - گرچه ونک ونک رنک دیگری از وونک وونک است ولی متأسفانه ثبت صحیح این مصرع را نیافتیم روایات مختلف است ، در بعضی نسخ « گیولی گیوون » ثبت شده و در برخی نسخ دیگر و نیز در روایات شفاهی ، چنانکه من در متن ثبت کرده‌ام . مترجم ترکی این مصرع در نسخه « پخ » متعلق بموزه سنگواره‌های قلبی « فسلی فسون » آورده است کاتب در حاشیه نوشته : « فسلی یا تصحیفی است از فسقلی که معروف است یا تحریفی از فسیلی که همان فسیل و سنگواره باشد ، فسون جمع مذکر سالم « فس » است که همان فیس باشد و آن بادی است که بعضی برای فریب زنان دله مردم در غنغ و بروت اندازند ، بنشانه خامی و ناتمامی انتهی روایت نسخه پخ

کپلی کیپون» «۱» چه عالم عجیبی را حکایت میکند» خواه این عالم یا آن جذبه ناشی از شور و حال صوفیانه در لحظات وصول بمبدأ اعلیٰ باشد، خواه ناشی از صعود بخارات معنوی معدوی به کله حاصل خوردن يك رأس کتلت دسته‌دار مع نیم بطرویسکی جمشید جم در خلوت روشنفکرانه دکه آبجی کو کوی ارمنی - فرانسیسی ضمن افکار شریفی از قبیل اینکه: خوب امشب که نشد امشب که شوهره آمد. طفلك جو گولی جیگون نقاش ریزه نقش شوشولی موشون من (۲)... و چه قبیل حالات شریف دیگر.

ودیوانی ازینگونه اییات صوتی چقدر خوب و چقدر متغیر و چقدر یکنواخت میتواند باشد. چنانکه از حیث کیفیت پری فرق نمیکند که در چهارصد و پنج صفحه بقطع وزیری بزرگ با حروف ۸ نازک بی سایه باشد یا پنج صفحه قطع جیبی حروف ۷۲ سایه دار. حسن بزرگتر این قبیل ادبیات اینست که بزبان بین‌المللی پرداخته شده است و شعاع تفهیم و افتخار خلق نظائرش تا عالم حیوانات نیز میرسد. چنانکه می بینیم همه شغالیهای عالم، بامختصر اختلاف لهجه‌های محلی يك جور زوزه میکشند و همه وزغهانیز ... بگذریم. خدا بیامرز برادر حاتم طائی را.

صحبت از اصالت بود. در بعضی جاها که نیما به سبک خود اشاراتی دارد، برای آنانکه مرادشان از شعر تفنن و فزیب نیست، بلکه شعر را در مقام زاده (نه زائده) ای از بلوغ جامعه و فضیلتی از فضائل بشری و بر آورنده حاجتی از حاجات معنوی آدمیان و پناهی و معتمدی برای ارواح خلاق، بجا می‌آورند، آن اشارات آموزنده و روشنفکر است. مثلاً اینجا که میگوید:

«... هر چند که فشار زندگي آسان مرا بر اه خود انداخت

(اما) رمیده خیلی دیر رام شد. هر سبک باچه کند و کو و بر آورد
دقیق از جا کنده شد و پل بروی آب باچه روز و شبهای پر زحمت
طرح بست. تا دیگران آسان بگذرند و دیوانه‌ها با بزده بگویند:
پل لازم نیست. اما در پیش پای کسیکه میگوید لازم است هر کار
بعدی در عالم هنر از یک کار قبلی آب میخورد...» (۳)

حساب‌دهن کجی‌ها و دشمنی‌های دشمنان که روشن است، اما به غلط

۱- و ۲- ثبت کاملاً مشکوکی است از بیت سابق الذکر که البته با

وجود نسخ صحیحه مضبوط در کتابخانه‌های معتبر عالم، چندان محل اعتنا

نمیتواند باشد. ۳- نیما - دو نامه صفحه ۲۵

اندازیهای دوست نمایان نگاهی بکنیم آنچه اینجا اشاره وار میخوایم بگویم اینست که غلط اندازیها و تفننهای بیدردانه حضرات نیون نیبونی گرچه در عرف بررسی های جدی در خود اعتنائیست و مآل در دایره شمول همان داوری استوار و درست نیماست که :

«... ازین اشتباهی آنها تراوش کرده است که قدم جلو تری را در راه تکامل برداشته باشند، در صورتیکه نمیدانند جای اولین قدم آنها بروی چه نقطه ئی است و برای چه بآنجا قدم گذاشته اند» (۱) ولی فقط باید بدو جنبه دشمنگونه کارهای این دوستان توجه داشت : یکی جنبه منحرف کردن توجه پاره ئی نوخاستگان متذوق و روشنفکر که لااقل چار صباحی فریب اعراضی از قبیل عناوین وادها و شهرت ها و اعتبارات خارج از «شعر» اینگونه کسان را میخورند که مثلا «بالاخره بابا دکتر است ، چارتا زبان فرنگی بلد است چارتا سفر کرده ، هیئت هنرمندانه دارد ، چارتائی چیز نوشته ، هرچه نکنی ، آخر لابد اینقدرها هم پرت نیست یک خبرهائی هست ، نیما را هم مثل بسیاری بزرگان تا مدتها مردم نمیفهمیدند و...» و ازینگونه حرفها. اینها همان اعراض خازج از شعر است تکلیف «شعر» هاهم که معلوم، فریبی و سرگرم کنگی برای انعطاف فکر جوانها و برای بی اثر کردن سلاحی که نیما آفرید .

دو دیگر جنبه منحرف کردن ذهن عامه مردم که کم کم هر اسشان می ریزد و توجه میکنند پرسالت نیما و مسائلی که در شعر اوست . اما دشمنان بیکار ننشسته اند . میبینیم و دیدیم که بقول احمد شاملو : «از روزنامه های مبتذل بازاری گرفته تا مجلات باصطلاح هنری طراز اول - از انجمن های (بی ادبی میشود) ادبی گرفته تا بلندگوهای رسمی ، همه جا «جیغ بنفش» و «نیما» نامردانه در یک هاون گویده شد . نیما کنج خانه خود نشسته بود ، بهمه این نامردیها و ناسپاسی ها و نادانی ها نگاه میکرد : چشمش همه جا میکاوید و فریادش به هیچ جا نمیرسید»

یادآوری این نکات برای اینست که آنها که اهلند ، تفنن روشنفکرانه را از جهاد پیامبرانه تمیز دهند .

فصل

نیما ، باین اعتبار که شعرش در قلمرو شعر ناب و بری از آمیختگی و آلودگی است و سرشار از عصمت و صفای روشنائی، به باباطاهر میماند ،

مخصوصاً حساسیت و سوز سخنش ، و باین اعتبار که در کنه اعراض تصاویر و تمثیل و واقعیات عینی ، جوهر شعرش متکی بقائمه فکری و عمق دردهای بشری است و جهان بینی دارد ، به خیام میماند . البته بی قاطعیت و صراحت خیام که از لطائف هنر اوست بلکه با ابهامی غالباً معتدل . و این ابهام زائیده همان بیان تمثیلی و توبه دار و عینی اوست .

اما از حیث استقلال سبک در گزینش الفاظ و شیوه جمله بندی و برشها و فصلها و عطفها و نحوه آوردن صفت و قید و خلاصه آنچه مربوط به جنبه لفظی کارهای اوست ، بی شبهه است . فقط از لحاظ تشخیص و شبهت ناپذیری و بارز بودن سبک اگر بخواهیم بنا بجهاتی برای او مانندی بیابیم من گاهی ناصر خسرو را (با ستایش میگویم) و غالباً خاقانی را (بی ستایش) بخاطر میآورم . شعر نیما از حیث لفظ اغلب هیچ پخ و پهلوی ملایمی ندارد . مضرس و خشن و گاهی نسبت بیعضی گذشته های زبان ما ، بدوی است .

اینکه گفتم آمیختگی و آسودگی توضیح بیشترش اینست که در میراث بزرگان که از شعر پیشینیان به ما رسیده شعر ناب کم داریم . بسیار کم ، شعر گذشتگان ما غالباً یا آمیخته است یا آلوده .

آلودگی - يك بدنه عظیم مدائحی است که بیشتر دواوین را فر به کرده با سنجشهای امروزی که ترازش و ترازویش را نیما بما بخشید - آیا براستی حق داریم نود و پنج درصد از دیوانهای خداوندانی چون عنصری و فرخی و انوری و خاقانی و نظائر اینان را شعر بنامیم ؛ این آثار از نظر ذخائر زبان و نمونه بعضی امکانات بیان و گوشه هائی از سرگذشت شاهان تاریخ آنجا که تن بیعضی امور زنده گیهای گذشته داده اند ، میتوانند مراجعی باشند اما از نظر شعر حیثیتی ندارند .

آمیختگی - بدنه عظیم دیگر ادبیات پند آمیز و نکته آموز ماست که با عناصری از قبیل زهد و وعظ و دین و موضوعات خطابی و فلسفی و غیره بنحو نامتعادلی آمیخته است . مثلاً بیشتر بوستان و قصائد سعدی و ۸۰ درصد از قصائد ناصر خسرو و سنائی و عطار و دیگران خطابها و مواعظ منظومندنه شعر . جوهر شعر آمیخته است بعناصر غیر شعری چندانکه تعادل لازم است بین محتوی اندیشگی (قائمه فکری) و نحوه بیان و پیدا کردن شکل صحیح که اساس کار شعر است ، حفظ نشده . زور عناصر دخیل چربیده بهترین نمونه حدیقه سنائی و گلشن را ز شیخ شبستر و ۷۰-۸۰ درصد مثنوی مولوی . که مخاطبشان فکر و تعقل ماست نه حس و تأثر ما ، آنهم نه با ارائه تصاویر و

خیالات حسی شده بلکه با ابلاغ ذهنیات و حکم‌های خطایی و قیاس‌های منطقی اینگونه آثار فقط از لحاظ تاریخ افکار میتواند جالب توجه باشد و از حیث گنجینه لغت و توانائی‌های زبان، نه شعر.

فقط عده انگشت شماری هستند که تعادل لازم بین جوهر شعر و عنصر فکر را توانسته‌اند پیدا کنند و نگاهدارند. نمونه: سی چهل در صد شاهنامه (که البته عظمت کار او و شرافت موضوع هم شعر است) بیشتر غزل‌های حافظ، بعضی غزل‌های دیگران، رباعیات خیام (نمونه عالی) و پاره‌ئی رباعی‌های دیگر، دوبیتهای باباطاهر، بعضی از مثنویها و غزل‌های عطار و بسیاری از دیوان شمس مولوی و بیست سی درصد مثنوی و غیره البته ادبیات وصفی و روایی مانیز کمابیش ازین آمیختگی و آلودگی دور مانده است. مثلاً طرفی از شعرهای منوچهری و فخرالدین اسعد گرکانی و گوشه‌هایی از نظامی جامی و دیگران.

این آمیختگی و آلودگی سواد اعظم ادبیات گذشته ما را فروخورده است. در دوره مشروطیت، سیاست روز و حتی «خبر» عنصر، دخیل در شعر شد. و نیما بود که بخوبی باین مسئله توجه کرد و بکلی عناصر، دخیل را طرد کرد و نمونه‌های عالی از شعر محض در حد عادل شکل و محتوی بادب ما ارزانی داشت.

فصل

از قتل افتخارات گذشته‌های دور فرو آئیم. چند صد سال بود که زندگی و اندیشه و هنر - و مثلاً شعر که موضوع بحث ماست - درهمه آفاق باختر و خاور پیش میرفت و ما که روزی توانگر این هنر بودیم، دیگر چیز کرامندی نداشتیم. باید قرنی می‌آمد و قرنی میرفت و ما چرت میزدیم تا اتفاقاً صیحه بشری بلندی، چون ترجیع بندهاتف (تکه الماسی از میان خروارها ذغال) بگوش ما میرسید. یا نعره از جگر کنده خشم و خروشی دردمندان، مثل قصیده دماوند ملك الشعرا بهار، و یاتک و تو کی چیزهای دیگر. اگر گاه‌گذاری آدمی جدی با پاره‌ئی حرف‌های جدی مثل ابو نصر شیبانی پیدا میشد یا هزالی بستوه آمده مثل یغمای جندقی، صدایشان چندان رسا نبود و چو بدستشان بلند، که راه گله را بگردانند.

دیگر چیزی نداشتیم. و اگر گاهی گوهری نادرمان می‌افتاد، کم بود خاصه نسبت بفضای گذشته‌مان ناچیز بود. در هر صد سالی چند سکه؟ چند تکه؟

دنیا در این چند صد سال به چه مایه از لطائف ذوق و فکر و هنر عالی دست یافت و ماهیچ؟ بگذریم از دنیای پیش از اسلامان، حتی وقتی که ما خیام داشتیم، ابوسعید داشتیم و دیگران داشتیم، بسا کشورها که غاز میچرانند و قدقد میگردند و گرما به نمیدانستند چیست و بغل ملکه‌شان بقول سعدی چون «مردار در آفتاب» مرداد بود. بسا کشورها که قرنهای قرن هم و غم عقول عالیه‌شان مصروف باین بود که هنگامیکه مریم دوشیزه داشت بازادن پسر خدا دنیا را قرین شرف و افتخار میکرد، آیا ملائک مقرب اینقدر حواسشان جمع بود که نگذارند سر بچه بزمین بخورد؟ و مامولوی داشتیم که حتی فرعونها را تبرئه میکرد و می‌سرود:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنک شد

و حافظ داشتیم که جنک هفتاد و دو ملت را افسانه میدانست و حاصل کار که کون و مکان راهیچ و دیدیم که دنیا قطب عوض کرد. مامانندیم کاروان روز و شب کوچید. مادر جا زدیم و مواردی گذشته را نشخوار کردیم و دنیا آمد و آمد تا از ما پیش افتاد

نیمایه این مراتب را میدید و میاندیشید. خاصه و خاصه میدید که دنیا بسوی دیگری روان است. کم کم همه شئون زندگی و از آن جمله فرهنگ و هنر، دارد ازدوایر محدود و محلی و ملی سرک بیرون میکشد و در اینصورت ما چه داشتیم که روزی و روزگاری اگر پاش افتاد، بآدینه بازارهای جهانی عرضه کنیم؟

دنیای گذشته ما را تا آنجا که ممکنش بود میشناخت. هیچک از امتعه ارزشمند ما - حتی نقش قالی و کوزه سفالی برای دنیا تقویم نشده و نا شناخته نمانده بود. با خیام ما بصد زبان همدردی میکردند، پیرهاشان حافظ ما را نماز میبردند. نه فقط فردوسی و عطار و سنائی و بزرگان دیگر که انوری و جامی ما را نیز در حد خود بجای میآوردند حتی کوره راههای بز رو و پر خم و چم جنگلهای هندوستانی مانیز - اگر چه سر از عوالم مجرد و منتزعی چون خلسه زرد کو کناری و رؤیای سبز شهدانگی در میآورد - بی مسافر نمانده یود. اما آخر چی؟ ما سرانجام این مسافران را بکجا میخواستیم برسانیم؟ به گنجخانه‌ئی که در آن شاه عباس کبیر مان بازاء بیتی که شاعری برای طاق ابروی مردانه علی سروده بود، هموزن شاعر سکه زرین سائر می‌بخشید، زیرا که سرخوش بود؟ یا بطویل‌ئی که همین کبیر با تدبیر بازاء بیتی دیگر - نه بدتر از آن - هموزن شاعری دیگر پهن زرد رائج ممالک

محروسه عطا میکرد ، زیرا که سرخوش نبود ؟
 چنین انگار که مارا هم خوانده اند بدین جشن که جشن گلریزان جهانی
 است . پیرو جوان از همه زوایای جهان گرد آمده اند . عجم و عرب و ترک و
 هندوچین و ماچین و فرنگ و ینگ و فرنگ . نوخاستگان دینه ، پوران پریری ، جوانان
 پارینه مردان پیراری ، و مانیز که پیرانیم کهنان ، پس پیراری .
 خوشآمد گوی . سنتگزار بزم میگوید : «ها خوش آمدید . صفا . ما
 حافظ را خواندیم عجیب و عالی بود . جامی را هم شناختیم ، از سبزه و از
 سلامانش روایت ها داریم . بعدها هم از آن جنگل پاره می میوه ها دستان
 را گرفت ، گاهی پر بدک نیست ولی ...

پریری میگوید : ولی دیگر گویا از حد لطائف شعری ؛ کمابیش ...
 دینه میگوید : خارج است . خارج آهنک است . ببینید مثلا آپولیز
 گفته ... ها ... زیر پل میر ابو ، آبها ، مثل عشقها ...
 سنتگزار میگوید : خوب ، تازه چه دارید ؟

ماچه بگوئیم ؟ ناچار : لطفاً ببینید این غزل را میرزا عبدالوهاب
 گفته . استقبال سعدی و حافظ است . گاهی این گاهی آن . بعضی جاها که
 مومیزند ، عین خودخواجه . این یکی راهم میرزا عباس گفته ، تضمین است
 انگار خود شیخ : رحمه الله علیه

دینه میگوید : ما خود شیخ و خودخواجه را داریم ، آخر ...
 سنتگزار میگوید : ما منوچهری را یافته ایم . آن قصیده یادتان هست ،
 الا یاخیمگی خیمه فروهل ... زنده و پر شکوه است .
 ما باید بگوئیم : این یکی راهم قاآنی گفته . بدرقه منوچهری است
 حتی خودش میگوید از و هم بهتر است .
 سنتگزار چه بایست میگفت ؟ چه باید بگوید ؟

پریری میگوید : خوب ، گذشته ها گذشته . امروز چه دارید ؟ هان راستی
 مشروطیت ، مثل اینکه مشروطیتی هم داشتید . گاهی گویا خبرهایی که
 میگفتند در زبان شما آن خبرها منظوم هم بود ، راستی از این دست چیزها
 چه دارید ، چه پیغامی ؟

دینه میگوید : اخبار منظوم ؟ هه . گرچه گویا خبرها هم ته کشیده
 باشد .

ما چه بایست میگفتیم ؟ لابد : نه آقا ! اینطورها هم نیست . مایک

دکتری داریم ...

هان.

- که خیلی دکتر است. میگوید من پادشاه شاعرانم. حتی دوستانش
باو گفته اند که تو از خیلی ها بهتری مثلاً از شکسپیر و امرء القیس و
ترك میگوید: هیچ دخلین وار؟
سنتگزار میگوید: نه، بله، خوب از حرفهای این دکتر چیزی بخاطر
دارید؟

- بله. او میگوید: چمنم آمد، سمنم آمد، گل باغ نسترنم آمد و یک
همچین چیزهایی

- به به دیگر چه میگوید!

میگوید: بدلم از جنبش فروردین هوس آرزو طرفه نگار آمد. بزن ای مطرب
بده ای ساقی الی آخر. البته یک دکتر دیگر هم داریم. عقاب...
دیگر کہا هستند؟

یکی دیگر هم داریم که خوشبختانه بزبانهای بین المللی شعر میگوید.
بصرفه شما که دیگر خرج مترجم نخواهید داشت.
مثلاً؟

- مثلاً میگوید: «دیمیلی دیمبون، نیبون نیبون، جاجین جوجا، دالام دالام»
واکنون مدتی است که به توها می اندیشد. دقت نکردید. سطحش خیلی
بالاست.

دینه میگوید: عجب که اینطور؟ که هنوز لوطی این عنترها در شهر شما
نمرده است؟ شما به چی ها میاندیشید؟
- بیدبختی ورنجی که داریم.
- پس موج این اداها بشما هم رسیده؟

سنتگزار میگوید: مقصود دینه اینست که این تفننها و بازیهارا ما
کهنه کرده ایم. این شوخی ها و خوشمزگیها مال چهل پنجاه سال قبل بود. قصد
آن بازیگران اصلی هرچه بود، این خاله خرسهای تقلید پیشه که برای
شما ادای چهل سال پیش ما را در میاورند، قصد شریفی ندارند. غایت قصوای
هنرشان اینست که هیچ معنای نجیب و زیبایی را تعهد نکنند و خواننده خام و تهی
را با اصطلاح حیران و وادار با اعتراف عجز و قصور کنند. حتماً در خلال این شطحیات
گاهی هم مثل آدم حرفهایی میزنند که احياناً معنایی دارد. برای مغلطه
و ایزگم کردن. اینطور نیست؟
- چرا. بندرت.

- هان، اینطور جاها معلوم میشود که این حضرات چقدر عاجز و قاصرند

چند مرده حلاجند.

- آخر سطحش ...

اینهابامی ندارند که سطحی داشته باشد. اینها حتی از عادیترین مسئولیت های انسانی خود نیز میگریزند، چه رسد باینکه تعهد انانیت های بزرگتر کنند. بگود آمدن جر بزه و مردی میخواهد.

- شما که نمیدانید. گاهی چیز کهای زیبایی هم... مثلاً ببینید: شکوه شکفتن بر تو باد ای نیلوفر آشنائی.

- مستعار است. زیرا شیر گندیده و ترش هر گز پنیر خوبی نخواهد داشت گرچه پنیر مایه از هلند باشد مگر اینکه جان نجیب باشد. باید باشد یا بشود - راجع به سطح بالاش چه؟ حتی بعضی ها که چیز سرشان میشود تکلیفشان با این سطح بالا روشن نیست.

- نباشد. این بی تکلیفها کسانی هستند که میترسند تفنگ خالی نبوده باشد. بیم دارند از صراحت و راستی. بدآوری ضمیر انسانی خود ایمان ندارند. اینها هیچوقت رأی مستقلی نمیتوانند داشت. بهر حال آنچه مسلم است اینست که امروز دیگر این اداهای کهنه شده. به اقطار آدم نشین کره ارض نگاه کنید، هر جا کسی است که سرش بکلاهش میارزد، اگر حرفی داشته باشد میزند، راحت، بی ادا و اصول و بامبول. بزرگترین و بارزترین خصلت شعر ارجمند امروز جهان همین سادگی و صفا و صمیمیت است و آرامی و نجابت و پرهیز از اداهای کهنه و بیمار. زیرا نقطه شروع انسان است و بازگشت بانسانیت نه عنتر بازی و فح و فوخ و طبالی. خوب، دیگر در شهر شما کپها هستند؟ آخر شما یک وقتی ...

دنیه میگوید: بهتر است حرفهای دیگری بزنی. مثل اینکه امروز بهترین متاع شما همان نفت باشد که البته مورد توجه مخصوص هست. و ما چه میتوانستیم گفت؟ گلهای سرخ شرم بر چهره شکفته، بخموشی میگراییدیم که ما بشولیده پیران درویش بودیم و ایشان توانگران جوان. و نیما بود که باز ما را توانگر کرد و راه توانگری را نیز بنمود. او گوئی هزار بار خود را در اینگونه جشنهای گل افشانی جهان دیده بود. همو بود که سبد خالی افتاده را برداشت بچنگل خویش برد و باز آورد. پراز گلها و میوهها و دیگر موائد زمینی و آسمانی. او شعر ما را از تنگنای نصابهای محلی رهاند و باتکیه بر اصول اصیل ملیت ما، برای شعر امروزمان کسب آبروی جهانی کرد. امروز اگر دنیا بگوید ما فلان و فلان و فلان را داریم. شما که را؟ میگوئیم و از عهده بیرون میآییم. زیرا که نیما هم متعلق

بعالم انسانیت بود. اگر دردنج خلوت خویش بر پوست تختش نشسته بود - کنار آتشی که تنش را گرم میکرد - دلش میلرزید بالرزش درختانی که در شهرها و بیابانهای دور و نزدیک عالم میلرزیدند، زیر برفها و بادهای . زیرا که نیماسرماها و آتش را میشناخت. و دوست داشت آتش را، چون نیا کانش.

فصل

... حکایت همچنان باقی است، بقول سعدی. این فصلها که هر یک در بیان دقیقه‌ئی است از ارزشهای نیماهمچنان دنباله میتواند داشت. من میخواستم درباره بسیاری از مسائل دیگر بحث کنم. درباره پیشنهادهای بزرگ و با ارزش نیما برای وزن، قافیه، بدیع، نحوه درآمد و در رفت سخن و مطالب فراوان دیگر مربوط به معانی و الفاظ و فضا و حرکت و آدمها و مصالح کارهای او، مخصوصاً در باره پیشنهاد بزرگش مربوط به عینیت و ذهنیت که مهمترین دقیقه هنر اوست - اما فرصت کم بود. بس کردم.

ولی بس نکنیم از بزرگداشت او.

گرامی بداریم یاد نیمایوشیج را و ارج بشناسیم یاد گارهای عزیزش را. زیرا که او یکی از بزرگترین نمایندگان هنر و پاسدار شرف و حیثیات انسانی و خدمتگزار ملت ما بود. زیرا که او زبان گویای زمانه ما بود. پیاموزیم از او شکیبائی و برابری را و وفادار بودن به نیکی را و بی ریائی و بی ادعائی را. پیاموزیم از او خشم و خوشیهای نجیب را، پیاموزیم از او مردانه بکار بزرگ دلستن را. زیرا که او در کار خویش مردانه دل بسته بود زیرا که او مرد بود، مردی مردستان.

رتال جامع علوم انسانی تهران - بهمن ماه ۱۳۳۸
مهدی اخوان ثالث (م. امید)